

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Iran's M.

آئینه ایران

داکتر محمد قراگوزلو

۱۱ فبروری ۲۰۲۳



داکتر محمد قراگوزلو

جمهوری صفر!

(مبارزه برای بقا ۱۳۶۰-۱۳۵۷)

درآمد. من نیز وکالت می‌دهم! با وجودی که کمپین "وکالت" به جناب رضا پهلوی مثل سایر برنامه‌های ایشان شکست خورده و راه به جایی نبرده است با اینهمه من می‌خواهم وکالت دهم. اما:

از آنجا که آقای پهلوی وکالت را صرفاً برای لابی با دولت‌های امپریالیستی غرب می‌خواهد....

از آنجا که آقای پهلوی هیچ برنامه‌ی مشخص و اعلام شده‌ی برای تامین و تحقق مطالبات اصلی مردم کارگر و زحمتکش ندارد و طرحی برای تامین نان و کار و آزادی ارائه نکرده است....

از آنجا که آقای پهلوی و دوستان و هواداران‌شان هنوز به قدرت نرسیده برای کشتن چپ‌ها و سایر نیروهای مخالف خود شاخ و شانه می‌کشند....

از آنجا که آقای پهلوی تا کنون نه فقط جنایات متعدد پدران تاجدار خود را محکوم نکرده است بلکه طلبکارانه و حق با جانب با این گذشته‌ی سیاه و تباه مواجه می‌شود....

از آنجا که آقای پهلوی تا کنون هیچ توضیحی درباره‌ی هزینه‌ی کمپین‌های خود و میزان اموالی که پدر و مادرش از کشور غارت کرده اند ارائه نداده است و ما به درستی نمی‌دانیم ایشان و خانواده‌ی محترم‌شان از چه طریقی زنده‌گی سوپر لوکس خود را تمشیت می‌کند....

از آنجا که آقای پهلوی از مخالفان خود تضمین رعایت موازین دموکراسی و حفظ تمامیت ارضی کشور را می‌طلبد در حالی که دو گروه عمده‌ی مخالفان وی – و به ویژه سوسیالیست‌ها- قربانیان سیاست‌های استبدادی تشکیلات امنیتی پدربزرگ و پدر وی بوده‌اند و اساساً هیچگاه در قدرت نبوده‌اند تا بخواهند کشور را تجزیه کنند و این پادشاهان و از جمله پدر ایشان بوده اند که بخش‌هایی از کشور را (از آذربایجان تا بحرین) زیر فشار انگلیسی‌ها و اگذار کردند و آنکه باید تضمین رعایت دموکراسی و حفظ تمامیت ارضی دهد خود آقای پهلوی و طالبان سلطنت هستند....

در نتیجه وکالت من به ایشان منتفی است. اما با این حال مایل هستم ناامیدانه و با این فرض که بلانسبت "همه‌ی ما صغیر هستیم" به جناب آقای حجت‌الاسلام رئیسی وکالت دهم. با تاکید بر این نکته که "وکالت" فوق فقط حقوقی و در همین یک مورد مشخص است و البته با توجه به توضیحات ذیل:

من تا کنون در هیچ انتخاباتی نفیاً و اثباتاً شرکت نکرده‌ام و تبعاً به جناب رئیسی نیز رای نداده‌ام. اما از آنجا که ایشان نیز مانند همه‌ی روسای جمهوری اسلامی ایران بعد از "انتخاب" شدن خود را نماینده‌ی همه‌ی مردم ایران می‌داند در نتیجه من به ایشان برای یک مورد کاملاً خاص وکالت می‌دهم.

برای استحضار جناب رئیسی اعلام می‌کنم که من از ۱۵ سالگی و شاید زودتر وارد بازار کار شده‌ام. مستقل از میزان تحصیلات و تعداد کتاب‌ها و مقالات و تحقیقات و سابقه‌ی دانشگاهی و غیره نزدیک به ۴۵ سال کار کرده‌ام. شاید هم بیشتر! در تمام عمر حکومت جمهوری اسلامی و پیش از آن از هیچ دولت و سازمان دولتی و غیردولتی تا لحظه‌ی حاضر نه یک سانت زمین گرفته‌ام و نه یک سنت وام و نه هیچ امتیاز دیگر! و اکنون نیز صاحب هیچ "ویلا" و باغ و خانه و لانه‌یی نیستم.

با توجه به نکات پیش‌گفته به جناب رئیسی وکالت می‌دهم در راستای تحقق وعده‌های انتخاباتی خود یک خانه‌ی ۶۰ متری برای من تهیه کند. توقع ندارم سند این خانه را به نام من بزنند اما تضمین دهند تا آخر عمر خانه کاملاً در اختیار من باشد.

من بچه‌ی خیابان جیحون هستم. در نتیجه از جناب رئیسی توقع ندارم خانه‌ی مورد نظر در قیطریه یا اندرزگو باشد. اصلاً همسایه‌های آنجا افراد "بی همه چیز و نامطلوبی" مثل من را به همجواری خود نمی‌پذیرند. همان جیحون و اطراف آن خوب است.

من قیمت یک خانه‌ی شصت متری در جیحون را می‌دانم. در نتیجه حداکثر ده درصد پول خرید چنین خانه‌یی را هم ندارم. مضاف به اینکه در صورت تحقق این امر محال (وعده‌ی انتخاباتی جناب رئیسی) به استحضار ایشان می‌رسانم که قادر به تجهیز این خانه به تلویزیون و یخچال و بخاری و کولر و فرش و اجاق گاز و سایر نیازمندی‌های متعارف یک خانه‌ی ۶۰ متری نیستم! پول رهن یک خانه‌ی نسبتاً مناسب - که بتوانم در این آخر عمری تحقیقات و کتاب‌های نیمه تمام را تکمیل کنم و دستکم گنجایش چند جلد کتاب داشته باشد - را هم ندارم.

امیددارم این درخواست متواضعانه را به حساب "گدایی" و "توهم" و خوش‌بینی به ایشان و خودخواهی و مسالیه‌یی فردی و شخصی نگذارند. این یک تذکر و یادآوری در مورد مردم زحمتکشی است که اینک و چهل و چهار سال پس از حاکمیت جمهوری اسلامی خانه‌دار شدن برای‌شان به یک کابوس و رویا تبدیل شده است. بگذارید اینگونه بگویم با اطلاعات دقیقی که من از اعماق جامعه‌ی ایران دارم به ضرس قاطع می‌گویم خانه‌دار شدن که هیچ حداکثر پرداخت رهن و اجاره‌ی یک آپارتمان داغون ۶۰ متری در کوچه پس‌کوچه‌های نواب یا جوادیه تهران برای یک خانوار دو نفری با تحصیلات فوق لیسانس که هر دو نیز روزی ده ساعت کار می‌کنند به یک تروما مبدل شده است! دوست دارم از جناب رئیسی بپرسم چگونه است که شما و دوستان‌تان می‌توانید برای عشق و حال کردن بورژوازی برج میلاد بسازید اما بعد از چهار دهه و اندی و درآمد نفتی بالغ بر بیش از هزار و پانصد میلیارد دلار نمی‌توانید دو اتاق فسقلی برای این مردم نجیب بسازید؟ آقا جان! از جان ما چه می‌خواهید؟ می‌گویند "قطار پیشرفت به سرعت در حال حرکت است" اما پیشرفت برای که و کدام طبقه؟ می‌گویند "صبر کنید در دراز مدت درست می‌شود." بسیار خوب. اولاً که ۴۴ سال به اندازه‌ی کافی "بلند مدت" است و می‌توانید از معاون اقتصادی‌تان جناب دکتر محسن رضایی - همو که با نشان دادن هزار تومانی قرار بود ریال ایران را به قوی‌ترین پول منطقه (قوی‌تر از دینار کویت لابد؟) تبدیل کند و اکنون به همت

و مشاوره‌ی ایشان ارزش پول ملی به نحو بی سابقه‌یی ساقط شده است – بپرسید که برای ساختن خانه چه مدت زمان و سرمایه لازم است؟ احتمالاً بلد هستند. لطفاً ما را به فردا ارجاع ندهید. در دراز مدت و فردا همه‌ی ما می‌میریم. البته با این بساطی که شما ساخته‌اید معلوم نیست کارمان به دراز مدت بکشد.

من در ادامه‌ی این سلسله مقالات و در بخش "جمهوری سوم" روی مساله‌ی معاش و دستمزد و مسکن و کار و نان و آزادی و غیره در دولت جناب رئیسی خم خواهم شد. اما فی‌الحال برای اطلاع دوستان کنجکاو به عرض می‌رسانم که بر اساس آخرین پیگیری‌ام بهای یک آپارتمان تک خواب ۴۵ متری در جیحون تا اسکندری از حداقل دو میلیارد و صد میلیون تومان (۲.۱۰۰.۰۰۰.۰۰۰) شروع می‌شود تا سه میلیارد تومان در همان متر! توجه کنید ۳.۰۰۰.۰۰۰.۰۰۰! چشمان‌تان را نمالید. درست خوانده‌اید. ارقام به تومان است و نه ریال!

فصل تعیین دستمزد است. من به جناب رئیسی وکالت می‌دهم به جای پرداخت دستمزد هفت میلیون تومانی احتمالی سال‌ی آتی و به رخ کشیدن ذخائر ارزی و فروش ۵ هزار یوروی قانونی در صرافی‌های قانونی برای امور قانونی به هر "شهروند قانونی" خانه‌یی متناسب با زیست یک خانوار چهار نفره‌ی کارگری در اختیار ما قرار دهند. توجه داشته باشید اگر به فرض سقف حداقل دستمزد به ۷ میلیون تومان در سال آتی برسد و تورم و بهای مسکن نیز ثابت بماند آنگاه یک کارگر برای خرید یک متر مربع از یک آپارتمان ۴۵ متری در خیابان جیحون باید ۱۰ ماه دستمزد کامل خود را هزینه کند و به جای نان هوای توام با گاز متان و کربنیک و کوفت بخورد! یک. "مجاهدت" برای تثبیت قدرت!

"جمهوری اسلامی" – نه یک کلمه کم نه زیاد - اگرچه در ۱۲ فروردین ۵۸ شکل بست اما به هرحال کسب قدرت سیاسی در ۲۲ بهمن ۵۷ صورت گرفت. از درون عظیم‌ترین خیزش سراسری و انقلاب ضد سلطنتی و دموکراتیک و عدالت‌خواهانه‌ی مردم ایران پدیده‌یی ناشناس بیرون آمد که به "جمهوری اسلامی" شناخته شد. در متن یک تصمیم‌گیری بی چون و چرا و بدون اینکه قانون اساسی و محتوای اقتصادی و برنامه‌های سیاسی و فرهنگی داخلی و منطقه‌یی و جهانی حکومت جدید برای جامعه تشریح و مشخص شود صرفاً یک عنوان کلی و گنگ را به رفراندوم "آری یا نه" گذاشتند. به این ترتیب آنان توانستند در قلب شوق ناشی از سقوط شورانگیز شاه رای اکثریت مطلق مردم به وجد آمده را بگیرند. مبدا آغاز جمهوری صفر ۲۳ بهمن ۵۷ و نقطه سرخط آن ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ و به عبارت دقیق‌تر آبان ۶۰ همزمان با شکل‌بندی هیات وزیران سوم و تشکیل دولت نخست میرحسین موسوی است. در این مدت همه‌ی تلاش زمامداران حاکم تثبیت سیاسی به هر قیمت ممکن است. بسیاری از نزدیکان حکومت – از جمله صادق قطب زاده – یا به دلایل مختلف اعدام و از دائره‌ی قدرت خارج می‌شوند و یا در جریان کشمکش و زد و خورد و ترور از سوی سازمان مجاهدین خلق و پیش از اینها گروه فرقان کنار می‌روند. لیست افراد شاخص ترور شده طولانی است و فقط می‌توان به شاخص‌ترین آنان از جمله مرتضی مطهری و محمد بهشتی و آیت و باهنر و رجایی و مفتاح اشاره کرد. همچنین در جریان جمهوری صفر دو دولت عمرشان نیمه تمام می‌ماند و سقوط می‌کنند. ابتدا دولت موقت بازرگان (متشکل از نهضت آزادی و جبهه‌ی ملی و جاما و....) و سپس دولت بنی صدر. جمهوری صفر هنوز از نظر اقتصادی پیام خاصی را به ذهن ما متبادر نمی‌کند جز انتظار برای تحقق همان شعارهای سخنرانی معروف بهشت زهرا. مجانی کردن آب و برق و ساختن مسکن رایگان برای همه و توزیع عادلانه‌ی درآمدهای نفتی و پیشگیری از فحشا و اعتیاد و وابستگی به امریکا و البته رفاه کامل در این دنیا و عاقبت به خیری در "دنیای فانی". درس‌های "استاد" اصفهانی و نظریه‌ی "اقتصاد توحیدی" بنی صدر و توجیه مالکیت در آثار صدر و طالقانی هنوز مابه ازای اقتصادی نیافته است. جمهوری صفر محل تلاقی گروه‌های فشار با شوراهای کنترل کارگری و حمله‌ی حزب‌الله به روزنامه‌ها و کتابفروشی‌ها

است. جنگ در ترکمن صحرا و کوردستان از سایر حوادث مهم این برهه است. درست مانند اشغال سفارت امریکا و متعاقب آن انشعاب در بزرگترین سازمان چپ: چریک‌های فدایی خلق ایران. جمهوری صفر دوره‌ی بالا گرفتن نزاع میان حکومت جدید ایران و رژیم بعثی صدام حسین و شروع طولانی‌ترین جنگ منطقه نیز هست. در جمهوری صفر کم و بیش غالب سازمان‌های چپ و رادیکال تار و مار می‌شوند و اعضای اصلی آنان یا دستگیر و زندانی و اعدام می‌شوند یا به کوردستان می‌گریزند. بخشی دیگر از سازمان‌های چپ ایران در مواجهه با دو جناح حکومت و تحلیل‌های مریخی به یکی از این جناح‌ها می‌گروند. جناح حزب جمهوری اسلامی که پرچم مبارزه با "استکبار جهانی" بلند کرده است و بخشی از چپ این پرچم را نماد "ضدامپریالیستی" بودن حاکمیت می‌داند و تمام قد به استخدام آن در می‌آید و شگفت آنکه مخالفان خود را "تربچه‌های پوک" و "عوامل و مزدوران امپریالیسم جهانی به سرکرده‌گی امریکا" می‌خواند و برای حذف آنان کنار دستگاه امنیتی مستقر در نخست وزیری (خسرو تهرانی و الویری و نبوی و حجاریان و عبدی) می‌ایستند. ارزیابی فاجعه بار از بورژوازی حاکم و متعاقباً تحلیل خام از ماهیت ارتجاعی جنگ ایران و عراق بخش دیگری از چپ ایران را به مغاک ارتجاع پرت می‌کند. تحلیل‌های کلنگی "ضدانقلاب در داخل و ضد امپریالیست در خارج" امروزه به لطیفه مانسته است. "ضدامپریالیستی" دانستن تسخیر سفارت امریکا از سوی طیف وسیعی از چپ موسوم به خط یک و دو و پشتیبانی جمعی از "روشنفکران" از این اقدام "دانشجویان خط امام" به یک انشقاق عمیق دیگر در میان چپ دامن می‌زند و همزمان نشان می‌دهد که درک چپ "ضدامپریالیست" از پدیده‌ی امپریالیسم چقدر سطحی است. گوا اینکه حمایت از جریان موسوم به "خط امام" در مقابل "لیبرال"ها منطبق بر سیاست‌های جنگ سردی و اردوگاهی نیز است. حمایت بخش دیگری از چپ ایران از لیبرال‌ها (بنی صدر و باندش) در شماره‌ی ۱۱۰ سازمان پیکار فرموله می‌شود. بحران درون تشکیلاتی سازمان‌های کم تجربه و فاقد تحلیل سیاسی دقیق و بی بهره از سابقه‌ی نظری مفید به سازمان‌های خط ۳ لطمه‌ی جدی می‌زند. شاخص‌ترین کادرهای این سازمان‌ها در جریان همین بحران‌های تشکیلاتی و تعرض گسترده‌ی نیروهای امنیتی به خاک می‌افتند. بی تردید تقی شهرام در میان همه‌ی این افراد بارزترین است. تقی فقط قربانی تله‌ی بریده‌های سابق – از جمله محمد غرضی و احمد کریمی و کینه‌ی لاجوردی- نشد. تقی قربانی تنگ‌نظری‌های درون سازمانی هم شد که فعلاً بماند. در کنار تقی می‌توان از سعید سلطانپور نیز به عنوان یکی از شاخص‌ترین سوسیالیست‌هایی نام برد که در همین برهه به مفهوم واقعی فدایی خلق ایران شده است. و نکته‌ی مهم دیگر که در دوره‌ی حاضر موضوعیت دارد اینکه حجاب اجباری در همین برهه به زنان ایران تحمیل می‌شود. با حمایت و دست‌کم سکوت چپ ایران. واقعیت این است که خیلی از چپ‌های آن دوران مبارزه علیه "حجاب اجباری" و آزادی پوشش زنان را اولویت و مساله‌ی خود نمی‌دانستند و چه بسا در روسری بستن بر زنان حزب‌اللهی پیشی می‌گرفتند.

شاید بتوان گفت که در دوران جمهوری صفر به این دلیل که هنوز مبارزه‌ی طبقاتی یک‌سویه نشده و بورژوازی بر روابط اجتماعی تولید به طور کامل مسلط نگردیده است، انباشت سرمایه و جهت‌گیری سرمایه‌داری ایران نیز به وضوح صورت نبسته است. مضاف به اینکه ما به نحوی با گرایش نزولی نرخ سود و توقف تولید نیز مواجه هستیم. روند موفق انباشت سرمایه حکم می‌کند که توازن قوا کاملاً به نفع بورژوازی باشد. در جمهوری صفر – به تعبیر رالف میلی‌بند- ظاهراً بورژواها زمام قدرت را به دست دارند و هنوز بورژوازی سوار دولت و حکومت نشده است. اما پرسش سوزان این است که آیا دستگاه تحلیلی "دولت بورژواها به جای دولت بورژوازی" طی دوران حاکمیت جمهوری صفر منطبق بر منطق اقتصاد سیاسی است؟ به نظر نویسنده پاسخ منفی است. در ادامه استدلال خواهم کرد که به محض جمع شدن بساط سلطنت پهلوی و سقوط بورژوازی شاه – دربار، سرمایه‌داری ایران نماینده‌گی سیاسی

خود را در انتلافی آشکار میان دو جریان بورژوازی "نهضت آزادی" و "جبهه ملی" با روحانیان متکی به بازار و مولفه و سایر گروه‌های سنتی در قالب طیف وسیع ملی اسلامی یافته و بازسازی کرده است.

دو. دولت بورژوازی. گمان می‌زنم که کمتر تحلیلگر واقع‌بینی در کلیات این نظریه‌ی لنینی شک دارد که دولت ابزار دیکتاتوری و سرکوب طبقه‌ی حاکم است. در صورتی‌که عمر لیبرالیسم سیاسی اقتصادی را با شکل‌بندی گونه‌ی تطور یافته‌ی سرمایه‌داری بعد از کودتای یازده سپتامبر شیلی و عروج مکتب فریدمن و نئولیبرالیسم پایان یافته ندانیم و از وجود و ادامه‌ی حیات دولت‌های بورژوازی لیبرال دفاع کنیم باز هم ناگزیر از قبول این واقعیت عینی هستیم که دولت در هر نظام سیاسی ابزار اعمال سیاست‌ها و وسیله‌ی نظامی و پلیسی و تشکیلاتی و بوروکراتیک حفظ منافع طبقه‌ی حاکم است. در همین جهان غرب که خود را مهد دموکراسی می‌داند دولت دقیقاً به همین وظیفه‌ی پیش‌گفته عمل می‌کند. از دولت امپریالیستی آمریکا – که نماد توحش مدرن و سرکوب خشن است – که بگذریم در دموکراسی‌های اروپایی دولت‌ها عیناً به اجرای همان سیاستی می‌پردازند که طبقه‌ی حاکم و نخبه‌گان سیاسی بورژوازی بر گرده‌ی آنان نهاده است. برای نمونه کافی است به برخورد پلیس فرانسه با جلیقه زردها خم شوید. و یا به سرکوب خشن معترضان به افزایش سن بازنشستگی از سوی همین دولت نگاه کنید. من عمداً روی دولت فرانسه متمرکز شدم چون این سرزمین و دولت حامی منافع بورژوازی آن از دل شعار "آزادی/ برابری/ برادری یا مرگ" برخاسته است. از درون انقلاب کبیر ۱۷۹۰ و ژاکوبینسم انقلابی! قیاس جمهوری اول فرانسه و روبسپیر با دولت پهلوی و رضا شاه به اعتبار بورژوازی بودن هر دو از بیخ و بن متفاوت است. همانطور که فیلسوفان آن دوره‌ی فرانسه، بزرگانی همچون ژان ژاک روسو و منتسکیو و دوتوکویل با امثال فروغی و نصر و فردید – که اصلاً فلسفه نمی‌دانستند – متفاوت هستند. به هر حال می‌خواهم بگویم که دولت در مهد لائیسته و خاستگاه برابری و دموکراسی با امثال سارکوزی و اولاند و ماکرون و آلترناتیوهای همچون مارین لوپن فاشیست تعریف می‌شود. طرح این نکات به مفهوم توقع از دولت‌های بورژوازی نیست. سرکوب و حفظ نظام در دولت بورژوازی به منظور انباشت سرمایه و حفظ سود در چهارچوب مناسبات تولید سرمایه‌داری صورت می‌بندد و هر جریان و حزب و فردی که بخواهد این مناسبات را با روابط متضاد دیگری – که در دوران ما فقط دولت سوسیالیستی کارگران است – عوض کند به شدت سرکوب خواهد شد. مسئولیت اصلی دولت سوسیالیستی پس از کسب قدرت سیاسی خلع ید کامل اقتصادی از بورژوازی و اتخاذ برنامه‌های به منظور لغو مالکیت خصوصی بر تولید و سپس الغای مناسبات استثمارگرانه‌ی کار مزدی است. دولت‌هایی که تحت عنوان سوسیال دموکرات و رفاه به اعتبار حضور سوسیالیسم روسی و غنائم جنگ دوم جهانی و پیشروی جنبش کارگری در اروپا شکل گرفتند و توزیع ثروت را تعدیل کردند بعد از عروج نئولیبرالیسم به اسطوره‌ها پیوستند. در واقع بدون درجه‌ی مشخصی از پیروزی‌های موثر جنبش سوسیالیستی طبقه‌ی کارگر و تعرض همه جانبه به بورژوازی احیای دولت رفاه ناممکن است. فراتر از اینها بورژوازی به حمله‌ی که از دهه‌ی هفتاد میلادی علیه پرولتاریا دست زده است ادامه خواهد داد و قدم به قدم امتیازاتی را که در یک برهه‌ی خاص به کارگران داده تا ده شاهی آخر پس خواهد گرفت. شکست دولت سیریزا با وجود حمایت اکثریت مردم یونان ثابت کرد که تقابل با تروئیکای اروپایی از طریق صندوق رای و مماشات با بورژوازی داخلی و خارجی ممکن نیست. آغاز فترت دولت ونزوئلا به ویژه پس از مرگ هوگو چاوز و اجرای برنامه‌های نئولیبرالی از سوی دولت‌های مدعی رفرمیسم چپ – از لولا داسیلوای برزیل گرفته تا ساندینیست‌های نیکاراگوئه و کلاً دولت‌های "چپ" گرای آمریکای لاتین و جنوبی نشان داد بدون انقلاب سوسیالیستی و دست بردن به ریشه و با وجود امپریالیسم آمریکا مبارزه با کارتل‌ها بسیار دشوار است. این مقدمه‌ی طولانی گفته شد تا بگویم که دولت دوران جمهوری صفر نیز مانند تمام دولت‌های سرمایه‌داری فقط دولت یک عده ملاک و فئودال و بازاری و حجرمدار و خرده‌بورژوازی پیشاپهلوی

نمود. پس از فروپاشی رژیم شاه نخستین دولت دوران جمهوری صفر شکل گرفت. رئیس این دولت مهدی بازرگان بود. این دولت که از آن به عنوان "موقت" یا در خیال خام اپوزیسیون راست "دولت دوران گذار" یاد می‌شود ترکیبی از دو حزب یا تشکیلات "نهضت آزادی" و "جبهه ملی" بود. با این حال شبه دولت دیگری در سایه اما با قدرت اجرایی بیشتر تحت کفالت روحانیان ارشد متشکل در شورای انقلاب به رهبری بهشتی و رفسنجانی وجود داشت. جبهه ملی که دبیر کل‌اش کریم سنجابی به عنوان وزیر خارجه دولت موقت منصوب شده بود نسبت به نهضت آزادی "کمتر راست" بود! ارتباط این جبهه با سوسیال دموکرات‌های اروپایی از آنان یک طیف شبه خاکستری ضد دیکتاتوری و نزدیک به لیبرالسم کلاسیک ساخته بود. جبهه وظیفه‌ی اصلی خود را مبارزه با دیکتاتوری و تصویب قانون اساسی مثلاً به شیوه - ی قانون اساسی فرانسه تعریف می‌کرد. رهبران جبهه ملی کمترین باوری به انقلاب ناشی از تضادهای طبقاتی نداشتند و در عین حال مانند سران نهضت آزادی وجود خود را در ضدیت با چپ و کمونیسم تعریف نمی‌کردند. آنان به دنبال استقرار دموکراسی پارلمانی شبیه دموکراسی‌های رو به افول اروپای شمالی بودند. بازرگان اما چنان‌که بارها گفته بود "از خدا باران [اصلاحات] می‌خواست اما [به زعم او] سیل [انقلاب] آمده بود." به یک تعبیر نهضت آزادی و بازرگان آخرین سنگر بورژوازی لیبرال ایران به شمار می‌رفتند. این طیف به شدت ضد کمونیسم و مخالف سرسخت اتحاد جماهیر شوروی و پرو غرب بودند و از بازار آزاد و خصوصی سازی دفاع می‌کردند. به گفته‌ی بازرگان "آنچه امروز نیاز داریم بخش خصوصی است زیرا اقتصاد ایران هرگز بخش خصوصی نداشته است. در گذشته این بخش کاملاً در اختیار افراد منسوب به شاه و دربار و خانواده‌های وابسته به رژیم بود. به همین دلیل نیز در اقتصاد ایران خبری از تجارت آزاد و رقابت وجود خارجی نداشت." از نظر سیاسی نیز بازرگان مشکلی با قانون اساسی مشروطه‌ی پادشاهی نداشت و معتقد به تحدید قدرت شاه تا حد شاه اسپانیا و ملکه‌ی انگلیس بود. نهضت آزادی بارها از شاه خواسته بود "کمی جمع تر بنشینند تا اعضای این تشکل نیز جا شوند!" در میان اعضای کابینه‌ی بازرگان معدود افرادی دیده می‌شدند که علاوه بر اعتقاد به "عدالت اجتماعی" طرفدار بهداشت و درمان رایگان و به قول خودشان "طب ملی" بودند. از جمله کاظم سامی (وزیر بهداشتی دولت موقت) و طیف جنبش مسلمانان مبارز که از زبان حبیب پیمان خود را "سوسیالیست اسلامی" می‌خواندند و از "نهضت خداپرستان سوسیالیست" آمده بودند و تا ترجمه‌ی آثار بتلهام نیز پیش رفته بودند. کاظم سامی خیلی زود متوجه برنامه‌های بورژوایی دولت موقت و حامیان آن شد و از آن کناره گرفت. او در استعفایش به "بی توجهی به عمق مخالفت‌های امپریالیسم با انقلاب ایران و وجود سانسور در رادیو تلویزیون" تحت سرپرستی قطب‌زاده و "عدم تجانس در هیأت وزیران" اشاره کرده بود. دولت موقت متشکل از همین سه طیف بود و البته حزب حاشیه‌ی "ملت ایران" را با کرسی وزارت کار به داریوش فروهر وارد جمع خود کرده بود. حزبی با گرایش پان ایرانیستی. در همین برهه "حزب جمهوری خلق مسلمان" زیر پرچم آیت‌الله شریعت‌مداری شکل گرفت که نقشی در دولت نداشت. حزبی فرصت طلب و دست راستی و بدون سابقه‌ی سیاسی مشخص که طرفداران متعصبی در زادگاه آیت‌الله برای خود دست و پا کرده بود و در شکاف‌های دولت لیبرال و روحانیون حزب جمهوری اسلامی برای خود می‌چرخید و در جناح راست سیاست ایران ایستاده بود. بدون هیچ طرح و برنامه‌ی.

جناح روحانیان و در واقع طیف متکی به آیت‌الله بهشتی که البته همه روحانی نبودند دولت موقت و دو بال نهضت آزادی و جبهه ملی را مزاحم پیشبرد برنامه‌های خود می‌دیدند. طیف روحانیان که از حمایت تلویحی و مستقیم آیت‌الله خمینی نیز بهره می‌بردند نسبت به دو شبه تشکل تشکیل دهنده دولت موقت از انسجام تشکیلاتی و نظامی و مالی به مراتب قوی‌تری برخوردار بودند. علاوه بر مساجد و مراکز دینی و حوزه‌های علمیه آنان نیروهای کمیته و به تدریج سپاه را نیز با خود داشتند. تشکل‌های شبه نظامی موسوم به حزب الله نیز مطلقاً در کنار روحانیان ایستاده بودند. در

حوزه‌ی حکومتی آنان در شورای انقلاب اکثریت داشتند. تمام دادگاه‌های انقلاب و زندان‌ها را تحت سلطه‌ی خود گرفته بودند و با یک خیز بلند اکثریت کرسی‌های مجلس شورای اسلامی اول را نیز به دست آوردند. علاوه بر اینها بازار نیز در اختیار روحانیان بود. چند دسته‌گی میان روحانیان و مثلاً اختلاف نظر میان آذری قمی (به عنوان جناح راست) و امثال منتظری و بهشتی و خوئینی‌ها چیزی از انسجام این جناح نمی‌کاست. در صف بندی نهایی میان این طیف‌ها به وضوح می‌توان خط دفاع از مالکیت خصوصی و بازار و ارتباط تنگاتنگ با بورژوازی میانه را در موقعیت برتری دید. حتا کتاب‌هایی که از آیت‌الله صدر و آیت‌الله طالقانی در مورد مالکیت تبلیغ می‌شد به صراحت مالکیت خصوصی را شرعی می‌دانست. لایه‌ی نازکی از روحانیان از جمله آیت‌الله گلزاده غفوری به بازار تحت انقیاد دولت و ملی سازی صنایع بزرگ و تحدید رابطه با امریکا در سیاست خارجی اعتقاد داشتند. در حد واسط این دو خط یک جریان پیچیده و به شدت پراگماتیست نیز وجود داشت که به راحتی از هر دو طیف بازی می‌گرفت و عملاً در "لحظه‌ی تعیین کننده" وارد می‌شد و حرف آخر را می‌زد. در راس این روحانیان پراگماتیست رفسنجانی ایستاده بود. در حوزه‌ی مسائل مرتبط با اسلام "مدرن" و "اجتهادی و به روز" یا "اسلام سنتی" و فقهاتی نیز در میان این سه طیف اختلافاتی وجود داشت. در اصل "ولایت فقیه" هنوز هیچ اجماعی میان اینان به وجود نیامده بود. تنها وجه مشترک همه‌ی این خطوط انحصار همه‌ی قدرت و کنار گذاشتن دولت موقت بود. اینکه حمله به سفارت امریکا و تسخیر یا اشغال آن از پیش برنامه‌ریزی شده بود یا نه بر من دانسته نیست. هرچه بود طیف موسوی خوئینی با موتور جمعی از دانشجویانی که قبل از انقلاب در محافل شبه میلیتانت مانند ابوذر و غیره ادای محمد حنیف نژاد و سعید محسن و بدیع زادگان را در می‌آوردند و کله گنده- های شان همچون بهزاد نبوی و سعید حجاریان برای یک قرار دو دقیقه‌یی با مصطفی شجاعیان و رضا رضایی و تقی شهرام له له می زدند....وارد عمل شدند و به پاشنه‌ی آشیل دولت موقت شلیک کردند.

سفارت امریکا روز ۱۳ آبان تسخیر شد و دو روز بعد پرچم دولت موقت با استعفای دسته‌جمعی بازرگان و وزرایش پائین کشیده شد. متعاقب پذیرش استعفا از سوی رهبر جمهوری اسلامی گروه موسوم به "هیأت دولت موقت شورای انقلاب" قدرت دولتی را در اختیار گرفت و علاوه بر قوه‌ی مجریه نقش مجلس و قانونگذاری را نیز به عهده داشت. رئیس این شورا سید محمد بهشتی بود. حضور رفسنجانی در معاونت وزارت کشور دولت موقت (صبایان) به او و دوستانش به اندازه‌ی ظرفیت‌های همان برهه‌ی کشور ساز و کارهای بوروکراتیک را آموخته بود. به این ترتیب روحانیان پراگماتیست متکی به بازار و موقوفه که در حد فاصل دو جناح محافظه‌کار و خط امامی حرکت می‌کردند نخستین گام بلند را برای قبضه‌ی تمام و کمال قدرت برداشتند. بورژوازی لیبرال ایران اگرچه دولت را باخته و چند کرسی اقلیت مجلس شورای اسلامی را برده بود تحقیقاً به لایه‌ی نازکی در قدرت تبدیل شده بود. تمام امید آنان بعد از حذف قطب زاده و "افشای مدارک کشف شده از لانه جاسوسی" و دستگیری امثال امیر انتظام به جرم جاسوسی و به حاشیه رفتن ابراهیم یزدی (یکی از سه ضلع اصلی "مثلث بیق") معطوف به عروج بنی‌صدر بود. در مورد ماهیت واقعی واقعه‌ی ۱۳ آبان من در مقاله‌ی "غول امپریالیسم در فتنان" به تفصیل نوشته‌ام و اینجا فقط مایلم به این نکته اشاره کنم که تسخیر سفارت امریکا از سوی جریان خط امام و موسوم به "جناح چپ" حکومت کمترین ربطی به هدف و برنامه‌ی ضدامپریالیستی نداشت. کمااینکه به زودی و در متن رسوایی "کنترراگیت" یا "ایران گیت" (در دوران ریگان سال ۱۹۸۸) و سفر مک‌فارلین به تهران و دلالتی منوچهر قربانی‌فر مدعای پیش‌گفته به اثبات رسید. افشای این اسکندال در تاریخ دوم نوامبر ۱۹۸۶ (۱۱ آبان ۱۳۶۵) از سوی مجله‌ی لبنانی "الشراع" صورت گرفت و دانسته آمد که سود خرید سلاح از امریکا به حساب حمایت مالی از ضدانقلابیون پروامپریالیست نیکاراگوئه واریز شده است. اگرچه خط امام به تدریج استحاله یافت و خود را در قالب جناح اصلاح‌طلب و پروغرب حاکمیت جا انداخت و در قالب

بخش یا تمام اندام دولت‌های رفسنجانی و خاتمی و روحانی به سرعت زیر پرچم نئولیبرالیسم و ادغام در سرمایه‌داری غرب شتافت و به دفاع از مزایای آشتی با امریکا و اروپا و ضدیت با روسیه و چین پرداخت اما در آن برهه (۱۳۵۸) هدف اصلی این خط زدن پنبه‌ی بورژوازی لیبرال و پروغرب سنگر گرفته در دولت بازرگان بود. علاوه بر هدف پیش‌گفته جریان خط امام از طریق تسخیر سفارت توانست کل مذاکرات با ژنرال هویزر و سایر مدارک مرتبط با همکاری روحانیان با آمریکائی‌ها در راستای گذار از رژیم شاه و تحویل گرفتن ارتش و تشکیلات امنیتی و سایر توافق‌ها را در اختیار بگیرد. مضاف به اینکه تسخیر سفارت امریکا چپ آن دوران را که بخش عمده‌ی آن برنامه و عمل خود را در مبارزه‌ی نظامی و سیاسی با امپریالیسم امریکا بنا نهاده بود از بیخ خلع سلاح کرد! همچنین تسخیر سفارت توانست در اوج جنگ سرد و بحران افغانستان به یک تنش اساسی در بخش‌های وسیعی از چپ ایران دامن بزند و علاوه بر ایجاد تنش و انشعاب در سازمان چریک‌های فدای خلق ایران، اکثریت این تشکیلات را به همراه کل حزب توده به زائده‌ی حاکمیت تبدیل کند! اینک بر عجائب هفتگانه‌ی جهان می‌توان این شگفتی را هم افزود که "جناح چپ" سابق حکومت ایران به مدافع ادغام اقتصادی در سرمایه‌داری غرب ارتقا یافته است و در قالب کل طیف‌های اصلاح طلب و معتدل و میانه برای امپریالیسم امریکا و اروپا هورا می‌کشد و از مزایای اتحاد با بلوک ناتو علیه روسیه و چین قصیده می‌سراید. در مقابل جناح راست و محافظه‌کار (طیف موسوم به اصولگرا) به ظاهر هم که شده ضدغرب و هوادار دوستی با شرق است!! هواداری اصولگرایان وطنی از این جبهه من را یاد کنسرواتویست‌های کلاسیک امریکایی می‌اندازد که در جریان نبرد اوکراین و حضور نظامی- مالی نیابتی امریکا و کل ناتو در راستای حمایت از نفوذاشیم و دولت زلینسکی در مذمت سیاست دولت خود به حمایت از فدراسیون روسیه می‌پردازند و دستکم خواهان پایان جنگ به نفع روسیه هستند! دنیای عجیب و وارونه‌ی است. دنیایی که لاجرم می‌باید از شر چپ دموکرات لیبرال به راست کنسرواتویست پناه برد! دنیایی که باید امثال ژیلبر آشکار هوادار ارتش جانی آزاد سوریه و ژیزک و طارق علی را زیر خاک کرد و به سرهنگ داگلاس مک گرگور (مشاور ارشد و پیشین پنتاگون) و اسکات ریتر (افسر اطلاعاتی و کارشناس برجسته‌ی نظامی امریکا) و روزنامه‌ی "آمریکن کنسرواتو" و نویسنده‌گانی همچون بردلی دیوین و اندیشکده‌ی "رند" و جفری ساچز از "کنسرسیوم نیوز" و عبدالباری عطوان (تحلیلگر مشهور عرب و سردبیر روزنامه رای الیوم) پناه برد! باری ادامه دهیم!

دولت ناپیدای "شورای انقلاب" وظیفه داشت تمهیدات لازم برای انتخابات نخستین رئیس جمهوری اسلامی (۵ بهمن ۱۳۵۸) و سپس دوره‌ی اول مجلس شورای اسلامی (۲۴ اسفند ۱۳۵۸) و متعاقباً رئیس جمهوری اسلامی را تدارک ببیند. بنی‌صدر که پس از علی اردلان به مدت سه ماه (۲۱ آبان ۵۸ تا ۲۰ بهمن ۵۸) وزیر امور اقتصاد و دارایی بود و به دنبال سقوط دولت موقت جای ابراهیم یزدی را در وزارت خارجه هم گرفته بود طی سخنرانی‌های اینجا و آنجا خود را به عنوان نظریه پرداز "اقتصاد توحیدی" معرفی می‌کرد. او بیرون افتادن یک تار موی زنان را موجب ارتعاش امواج موجب گناه می‌دانست و خود را با عنوان شاگرد غلامحسین صدیقی و مبارزی "ملی‌گرا" و نزدیک به جبهه‌ی ملی و "اقتصاددان" منتقد دولت بازرگان تداعی می‌کرد. طرفداری از سرکوب سرسخت کردستان وجه دیگر سیاست داخلی بنی‌صدر بود. همین نزدیکی به جبهه‌ی ملی بود که او را در تناقض میان "مالکیت مشروع" و "تحدید مالکیت خصوصی" و ملی سازی صنایع و بانک‌ها و زمین‌های بزرگ به نوسان وا می‌داشت. تحلیل بنی‌صدر از اقتصاد و مالکیت و ملی سازی و سوسیالیسم بسیار سطحی و ساده لوحانه بود. به نظر او "عده‌ای برای استثمار دیگران به زور متوسل شدند و مالکیت مبتنی بر زور شد و در امت واحد اختلاف افتاد. باید کاری کنیم که زور منبع مالکیت نباشد." بنی‌صدر مکانیسم ایجاد ارزش و انباشت سرمایه را نمی‌فهمید و به مناسبات اجتماعی تولید سرمایه‌دارانه و استثمار

خرید و فروش نیروی کار و تضاد دو طبقه‌ی سرمایه‌دار و کارگر وارد نمی‌شد. او نیز مانند علی شریعتی از "مثلث زر و زور و تزویر" سخن می‌گفت! با اینهمه تعلقات بنی‌صدر به جبهه‌ی ملی و مسوولیت سازمان دانشجویان این جبهه در دانشگاه تهران (۱۳۴۱) مستقل از اینکه مخاطب ما از عملکرد وی تا کجا متنفذ است در مجموع او را به لحاظ برنامه‌های کج و مج اقتصادی‌اش در ردیف سوسیال دموکرات‌های دهه‌ی هفتاد می‌نشانند. سوسیال دموکراسی مرکز و در نوسان میان مالکیت دولتی و خصوصی! سوسیال دموکرات‌هایی که در همان دوران صدارت بنی‌صدر به راست چرخیده بودند و اکنون کنار نئوفاشیسم در اوکراین صف بسته‌اند. بنی‌صدر با همراهی یدالله سبحانی طی طرحی کوشید بانک‌ها را در ملغمه‌یی از ملی‌سازی و یا بهتر بگویم دولتی‌سازی جا بیندازد. در متن برنامه‌ی بنی‌صدر از جمله گفته می‌شد "برای حفظ حقوق و سرمایه‌های ملی و به کار انداختن چرخ‌های تولیدی کشور و تضمین سپرده‌ها و پس اندازهای مردم در بانک‌ها ضمن قبول اصل مالکیت مشروع از این تاریخ تنها امضای مدیرانی که از طرف شورا برای بانک‌ها معین می‌شوند دارای اعتبار قانونی است." به روایت علی اکبر معین فر "طرح در شورای انقلاب مطرح شد. ابتدا همان بحث مدیریت بانک‌ها توسط دولت مطرح شد، اما آقای بنی‌صدر گفت چرا بانک‌ها را ملی نمی‌کنید؟ ملی کنید که تکلیف مشخص باشد. آقای سبحانی هم دفاع کرد. به این ترتیب طرح ملی شدن بانک‌ها در شورای انقلاب رای آورد." علاوه بر این رویکردهای رفرمیستی بنی‌صدر کوشید برنامه‌های: "ملی‌سازی صنایع و زمین‌های بزرگ" (زمین‌هایی که سه برابر زمین لازم برای یک نفر است.) // "طرح اصل ۴۳ قانون اساسی" و دولتی‌سازی اقتصاد و حذف بخش خصوصی/ "وام‌های مسکن" (هر شهروند می‌توانست تا سقف ۳۰۰ هزار تومان با سپرده‌ی ۳۰ هزار تومانی و سود ۴ درصدی تسهیلات خرید مسکن دریافت کند.) و "بخشودگی جرائم دیرکرد" و "تغییر پشتوانه پول به طلا" را به اجرا در آورد. طرح خرید مسکن برای بنی‌صدر وجهه‌ی بسیار مثبتی در میان مردم به همراه داشت و از عوامل موفقیت وی در نخستین انتخابات رئیس‌جمهوری اسلامی بود. در مقابل بنی‌صدر که با شروع جنگ ایران و عراق به مقام نیابتی بسیار مهم "فرمانده کل قوا" نیز رسیده بود طیف قدرتمند روحانیان متشکل در حزب جمهوری ایستاده بودند. حزب توانسته بود اکثریت مطلق کرسی‌های مجلس شورای اسلامی را فتح کند و اصلی‌ترین عنصر خود یعنی رفسنجانی را به ریاست مجلس برساند. در جریان انتخابات ریاست جمهوری اسلامی حزب از کاندیداتوری جلال‌الدین فارسی حمایت می‌کرد در حالی که بنی‌صدر توانسته بود از طریق مهدوی کنی پشتیبانی "جامعه روحانیت مبارز" را به دست آورد. از آنجا که قصد ما تاریخ‌نگاری نیست به همین اندازه بسنده می‌کنیم و دو نکته را به تاکید یادآور می‌شویم:

الف. تناقض‌ها و دوقطبی‌هایی که پس از انقلاب ضد سلطنتی با تقابل دولت موقت و حزب جمهوری اسلامی آغاز شده بود اگر چه برای مدتی کوتاه به خاطر سرکوب جنبش کوردستان و مقابله با چپ و انهدام شوراهای کارگری و جنگ عراق با وجود نهاد شورای انقلاب برای مدتی کوتاه خاموش شده بود با حضور بنی‌صدر در قدرت اجرایی و نظامی بار دیگر شعله کشید. روند و شیوه‌ی حذف بنی‌صدر از قدرت تا کنون به صور مختلف ادامه یافته است و همین امر سبب شده که دولت رئیسی - و نهادهای "انتخابی" دیگر از جمله مجلس- فقط بخش ناچیزی از بورژوازی ایران را نمایندگی کنند. در واقع طبقه‌ی بورژوازی حاکم طی چهل و چهار سال گذشته به طور مستمر لاغرتر و آسیب‌پذیرتر شده است.

ب. لیبرالیسم ایرانی که با دولت محمد مصدق و حسین فاطمی نهایت دموکراتیسم خود را بعد از دوازده سال خلأ سیاسی (از ۱۳۲۰ تا کودتای ۱۳۳۲) وارد عرصه‌ی سیاست کرده بود و قصد داشت با ملی‌سازی‌ها در مقابل الیگارشی شاه-دربار بایستد در نهایت تا حد مهدی بازرگان افول کرد و با عملکرد ضد و نقیض بنی‌صدر در گذشت. در واقع بورژوازی لیبرال ایران با سقوط نهایی دولت بنی‌صدر در جریان زد و خوردهای خیابانی ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ به فرجام

خود رسید و برای همیشه از ساحت قدرت سیاسی در جمهوری اسلامی حذف گردید. اشتباه محض است اگر تحلیلگری جناح اصلاح‌طلبان را طیفی از لیبرالیسم ایرانی بدانند. مرگ لیبرالیسم ایرانی که از همان ابتدا نیز ناقص‌الخلقه به دنیا آمده بود همزمان است با تحمیل شکست‌های پی در پی به طبقه‌ی کارگر ایران. مضاف به اینکه فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و ظهور الیگارشی روسیه و سرمایه‌داری مافیایی و کلپتوکرات (دزد سالار) و غارت پیشه‌مصادف است با بی‌رحمانه‌ترین شکل توزیع ثروت رو به بالا! از سوی دیگر همزمان با عروج نئولیبرالیسم در سطح جهانی و پیدا شدن سیاستمداران نئوکنسرواتیستی که عملکردشان بیشتر به گنگ‌ها مانسته است سرمایه‌داری وارد دوران تازه‌ی می‌شود که مهم‌ترین خصلت‌اش رفرم ناپذیری و تعرض مستمر به حیات اقتصادی طبقه‌ی کارگر است. جهان تک‌قطبی شده در این برهه که با علامت "شکست سوسیالیسم" و "پیروزی لیبرال دموکراسی" تبلیغ می‌شود به سرمایه‌داری فرصت می‌دهد که خونین‌ترین و تباهن‌ترین و کثیف‌ترین و متعفن‌ترین دوران دوران چرک و خون خود را از بدو تولد بیرون بریزد. این برهه با کودتای میدان اوکراین و تکتازی انواع جریان‌ها و سازمان‌های نئوفاشیست تداوم می‌یابد تا این‌که نوار "پیروزی‌ها" با نبرد اوکراین (۲۴ فوریه ۲۰۲۲) با هوشمندی فدراسیون روسیه پاره پوره می‌شود. تبهکاری نئولیبرالیسم در سطح جهانی چنان با سرعت نهاده و تثبیت شد که حتا سیاستمدارانی چون تونی بلر که با مشاوره‌ی آنتونی گیدنز به قدرت رسیده بودند و امثال کلینتون در پیشی گرفتن از شرارت تاجر و ریگان مسابقه گذاشتند. رویای دولت کوچک بورژوازی به ویژه بعد از توفان کاترینا و کودتای یازده سپتامبر ۱۹۷۳ شیلی و واقعه‌ی یازده سپتامبر ۲۰۰۱ مهتّن و گسترش هزینه‌های نظامی و سرمایه‌داری نظارتی و جنگ در افغانستان و عراق و لیبی و سوریه و البته بالکان و اکنون اوکراین تعرض گسترده و سازمان‌یافته و بی‌سابقه‌ی را علیه معاش طبقه‌ی کارگر و خرده-بورژوازی آغاز کرد و نام آن را "ریاضت اقتصادی" گذاشت. در ایران نیز به عنوان یک سرمایه‌داری پیرامونی وضع اقتصاد سیاسی متأثر از همین تحولات ارتجاعی است.

اخلال و اختلال در روند انباشت سرمایه و به وجود آمدن هرج و مرج در تولید و نزول نرخ سود در برهه‌ی جمهوری صفر ناشی از این امر نبود که گویا طبقه‌ی به قدرت رسیده در شمار خرده‌بورژوا و بورژواها هستند و شیوه‌ی تولیدی بورژوایی را نمی‌دانند. این ایده هم که گویا بازار ایران به عنوان حامی حکومت جدید طیف میانی خرده‌بورژوازی را نمایندگی می‌کرده است و در نتیجه از لحاظ طبقاتی روحانیان متکی به بازار ابتدا خرده‌بورژواهایی بودند که به تدریج خود را به طبقه‌ی بورژوازی رساندند مغلطه‌ی بیش نیست. مساله فقط این نبود که روحانیان و بازاریانی که قدرت را از چنگ بورژوازی لیبرال در آوردند نیروی کار خود را نمی‌فروختند و یا مثلاً از طریق زمینی کوچک یا حجره‌ی نمور در بازار امرار معاش می‌کردند و ابزار کارشان چندان کوچک بود که نمی‌توانستند از طریق ارزش اضافی مکفا دست به انباشت سرمایه بزنند. مساله به سادگی این است که طبقه‌ی حاکم جدید در این برهه‌ی خاص که کارخانه‌ها در کنترل شوراهای کارگری بودند نماینده‌ی بورژوازی تجاری در دوران مناسبات اجتماعی تولید سرمایه‌دارانه بود و به همین دلیل نیز طبقه‌ی جدید بورژوازی ایران را با ایدئولوژی ویژه‌ی مذهبی نمایندگی می‌کردند. قرار دادن این طبقه در طیف خرده‌بورژوازی صرفاً ناتوانی تحلیل نظری این فرد یا آن سازمان نیست. بلکه مابه‌ازای دفاع سیاسی از حکومت وقت است!

سه. طبقه‌ی کارگر. اصلاحات ارضی بخش عظیمی از روستائیان را به شهرها سرازیر کرد. علاوه بر شکل‌گیری حاشیه‌نشینی و خارج از محدوده و گسترش مشاغل غیر مولد مانند دستفروشی آن عده از روستائیان که به عنوان کارگر در مراکز صنعتی بزرگ مشغول کار شدند هنوز خاستگاه طبقاتی دهقانی خود را یدک می‌کشیدند. همین امر در متن مبارزه‌ی طبقاتی و موضع سیاسی این کارگران تأثیر به‌سزایی داشت. اگرچه لایه‌ی نازکی از مهاجران روستایی

در صنایع بزرگ و سنگین به کار گرفته شدند اما اشتغال این مهاجران در کوره پزخانه‌ها و کارهای ساختمانی روزمزد و اکتفا به دستمزد کم و فروش نیروی کار ارزان و پذیرش سبک زندگی در حلی آبادها به یک نا به جایی طبقاتی در جامعه‌ی ایران انجامید و به طبقه‌ی کارگر صنعتی کشور نیز از هر منظر (از ایجاد ارتش ذخیره‌ی کار و تنزل دستمزد و درک نامفهوم از مبارزه‌ی طبقاتی و...) صدمه زد. بخش وسیعی از حامیان "شهری" جریان ملی اسلامی در آستانه‌ی انقلاب بهمن از میان خیل این جمعیت عظیم برخاسته بود. به گزارش مرکز آمار ایران از جمع ۴ میلیون و ۲۲۸ هزار نفر مهاجر روستایی که در سال ۱۳۴۳ روستاهای شهرها شده بودند بیش از نیمی دلیل مهاجرت خود را کاریابی عنوان کرده بودند. جمع قلیلی برای ازدواج و تعدادی نیز به تبع فامیل به شهر آمده بودند. در واقع ۶۶ درصد از مهاجران روستا به شهر پیش از مهاجرت در شمار نیروی کار و کارگری محسوب نمی‌شدند. به موجب سرشماری سال ۱۳۵۵ مهاجران روستا به شهر سالانه از ۳۸۰ هزار نفر گذشته بود. همین سرشماری به ما می‌گوید ۹۷ درصد این مهاجران (۳۷۰ هزار نفر) در مناسبات اجتماعی شهری - از جمله کار و کارخانه - ادغام شده بودند. به این ترتیب در مطلع انقلاب بهمن ۱۳۵۷ ما با طبقه‌ی کارگر غیرمنسجم و متشتتی مواجه هستیم که حتا با تعریف‌های منطبق بر "طبقه‌ی کارگر در خود" نیز فاصله دارد چه رسد به طبقه‌ی کارگر برای خود. به این اعتبار آن بخش از پیش‌تازان کمونیست و فدایی که به تاکید یادآور می‌شدند که "رفتیم کارخانه و نشد" و موضوع "تئوری پیوند" و دشواری ارتباط با طبقه و شکل‌بندی مبارزات چریکی را در همین مساله‌ی حیاتی باید رهیابی کرد. وگرنه بزرگانی همچون پویان و احمدزاده و صفایی فراهانی و حمید اشرف به این امر ساده واقف بودند که پیروزی انقلاب رهایی بخش سوسیالیستی بدون مشارکت مستقیم طبقه‌ی کارگر صنعتی ممکن نیست و جمع قلیلی از روشنفکران کمونیست نمی‌توانند به نیابت از طبقه امر رهایی کارگران را متحقق سازند. به هر حال و با وجود ناترازمندی در شکل‌بندی سرمایه‌داری ایران و فقدان انسجام در میان طبقه‌ی کارگر نخستین مجموعه‌ی که با شروع بحران اقتصادی رژیم شاه وارد میدان مبارزه شد کارگران بودند. بحران رژیم شاه - چنانکه در کتاب "انقلابی که مغلوب نئولیبرالیسم شد" و چند مصاحبه و مقاله به تفصیل نوشته و گفته‌ام - ناشی از انتقال بحران اقتصادی متأثر از انبساط و انقباض نفتی به یک بحران سیاسی عمیق و ساختاری بود. مضاف به اینکه در سطح جهانی بحران ساختاری اقتصادی - و به تبع آن بروز بحران در اقتصاد سیاسی ایران - پس از افزایش و کاهش قیمت نفت آغاز شد. این بحران جهانی از درون رشد سریع اضافه تولید و انباشت و پیشرفت تکنولوژی و گسترش جهانی سرمایه و متعاقب آن کاهش نزولی نرخ سود شکل بسته بود. در مراکز رشد یافته سرمایه - داری پیش از بازگشت سرمایه‌ی ثابت کارخانه‌ها و به طور متعین در آمریکا و اروپای غربی پیش از آنکه سرمایه - داران بتوانند از طریق کسب سود هزینه‌های خود را پوشش دهند با رقابت فزاینده‌ی کارخانه‌های جدید در جوامع تازه صنعتی شده‌ی کره و چین و تایوان مواجه شدند. انباشت بدون بازگشت به تولید حجم عظیمی از درآمدهای نفتی - که حاصل جهش قیمت نفت در سال ۱۹۷۳ بود - در اروپا و آمریکا به موج سرمایه‌گذاری‌های عظیم و گاه غیر معقولانه در برنامه‌های تسلیحاتی "جهان سوم" منجر شد. چنین برنامه‌هایی سطح بدهی این کشورها را در دهه‌ی ۸۰ به نحو وحشتناکی افزایش داد. به این ترتیب بود که برتون وودز برای مدیریت این بدهی‌ها از در اعمال برنامه‌های نئولیبرالی وارد شد. اقتصاد شاه نیز نمی‌توانست از این فرایند مجزا و دور باشد. از سال ۱۳۵۵ صدای اعتراض‌های کارگری و نارضایتی عمیق حاشیه نشینان خارج از محدوده در سپهر سیاسی کشور شنیده شد. در همین سال دست‌کم ۵۱ اعتصاب کارگری گزارش شده است. توجه کنید که در این سال به قدرت جهانی سرکوب ساواک و شهربانی کمترین خللی وارد نیامده بود. اما کارگران صنعتی و به طور مشخص کارگران صنعت نفت زمانی وارد مبارزه‌ی طبقاتی (هم اقتصادی و هم سیاسی) علیه رژیم شاه شدند که حتا افراد سیاسی جامعه نیز نام رهبران ملی اسلامی را نشنیده بود و نمی‌دانست که

مثلاً سه ضلع مثلث "بیق" (آقایان بنی‌صدر و ابراهیم یزدی و قطبزاده) خرشان به چند است. سال ۱۳۵۵ و در شرایطی که همه ی ابزار سرکوب شاه فعال بود؛ کارگران شرکت نفت رژیم را به عقب راندند و سندیکای خود را تاسیس کردند. این سندیکا نقش مهمی در سازماندهی اعتراضات و اعتصابات کارگری ایفا کرد. همین کارگران در خرداد ۵۷ در تهران به تشکیل کمیته های مخفی اعتصاب در پالایشگاه نفت اقدام ورزیدند. همه ی این تشکل سازی ها در حالی صورت می گرفت که هنوز خبری از اعتراضات خیابانی نبود. در ۱۷ تیر همان سال کارگران طی نامه ی بسیار مهمی دولت را با طرح ۳۷ رشته مطالبات اقتصادی رادیکال به چالش کشیدند. نخستین اعتصاب کارگری (هفته ی اول شهریور) رژیم را ناگزیر از تجدید نظر در قانون کار و افزایش دستمزد و مزایا و مرخصی و حق بازنشستگی کرد. هم زمان با اعلام حکومت نظامی و به رگبار بستن مردم معترض در میدان ژاله حدود ۲۰۰ نفر از کارگران شرکت نفت تهران به همراه اعضای خانواده ی خود در برابر پالایشگاه با برپایی چادر دست به اعتراض زدند. دو روز بعد نیروهای دولتی به این تجمع یورش بردند و در نتیجه کارگران وارد مرحله ی اعتصاب شدند. در نخستین هفته ی مهر ۵۷ و به موازات گسترش تظاهرات توده یی به شهرهای مختلف اعتصاب کارگران پالایشگاه تهران با پیوستن کارمندان قدیمی دامنه ی وسیع تری گرفت. رژیم در تقابل با کارگران اعتصابی به سوی آنان شلیک کرد و گروهی کشته و زخمی شدند. به دنبال این درگیری ها کارگران خوزستان نیز به اعتصاب پیوستند و انقلاب وارد مرحله ی سرنوشت سازی شد. در همان نیمه ی نخست مهر پالایشگاه آبادان به یک اعتصاب سراسری فرو رفت و نیروهای ارتش آنجا را اشغال کردند. در این برهه اگر چه میان کارگران آبادان و تهران از طریق سندیکا ارتباط منسجمی برقرار بود اما باید دانست که به دلیل فقدان تشکل سراسری توده یی کارگران اعتصابی نفت با سایر خواهران و برادران هم طبقه یی خود ارتباط نداشتند. در همین برهه است که رژیم با بستن صندوق مالی سندیکا گلوی اعتصاب را می گیرد و کارگران را تحت فشار می گذارد. کارگران که برای ادامه ی اعتصاب به پول نیاز دارند تبعاً به جاهای مختلف مراجعه می کنند. یکی از این جاها دانشگاه است که با کمکی در حدود دو میلیون تومان قادر نیست به نیازهای اعتصاب پاسخ مقتضی دهد. جای دیگر دفتر آیت الله طالقانی است. از این مرحله به بعد و از طریق طالقانی است که کارگران به بازار و افراد ملی اسلامی وصل می شوند. ماحصل این ارتباط پیوستن حاجی عراقی و چند فعال اسلامی به کمیته ی اعتصاب است. به دنبال این فرایند آقایان رفسنجانی و بازرگان و صباغیان نیز وارد می شوند و عملاً نبض رهبری اعتصاب را به دست می گیرند. همزمان با گسترش اعتراض های خیابانی و پیوند اعتصاب کارگران نفت خوزستان به کارگران تهران در اواسط آبان ماه، سرمایه داران اسلامی بازار با کمک های مالی "ساختمندان" نبض اعتصاب را می گیرند و سوار اعتصاب و متعاقباً جنبش انقلابی می شوند. در تاریخ ۳۰ دی ماه کمیته یی برای هماهنگی اعتصاب تشکیل می شود. اعضای این کمیته عبارتند از آقایان رفسنجانی، بازرگان، باهنر، معین فر و سحابی.

به محض سقوط شاه حاکمان جدید از کارگران و همه ی بخش های اعتصابی خدمات و تولید می خواهند به کارهای خود بازگردند تا روند استثمار مختل نشود! اما کارگران آگاه در نخستین اقدام شوراهای منتخب خود را تشکیل می دهند و کنترل تولید را به دست می گیرند. شوراها ساعات کاری را به ۴۰ ساعت کار کاهش می دهند و ضمن اخراج مدیران فاسد حکومت سابق تا حد ممکن دستمزدها را نیز افزایش می دهند. از آنجا که کارگران فاقد حزب سیاسی پیشرو و سوسیالیست هستند در هر کارخانه نوعی از کنترل کارگری به اجرا در می آید. با وجودی که شوراهای شکل گرفته بعد از فروپاشی شاه کنترل کارخانه ها را در اختیار خود گرفته بودند اما برخلاف شوراهای کارگری بلشویک در انقلاب اکتبر اشتباهی چندانی به چنگ اندازی در قدرت سیاسی از خود نشان نمی دادند. به یک اعتبار با سقوط رژیم و کنترل کارخانه و تشکیل شوراها و کسب امتیازات ناچیز سیاسی و اقتصادی کارگران وظیفه ی خود را ظاهراً تمام شده می-

دانستند. در نتیجه شوراهای کارگری دوران جمهوری صفر از بدو شکل‌بندی (متعاقب سقوط رژیم شاه) تا تلاشی تلاش چاندانی در ساز و کارهای سیاسی متن‌حامه‌ی خروشان آن برهه انجام ندادند. رهبران و سازمان‌دهندگان این شوراها که غالباً از سازمان‌ها و افراد چپ و کمونیست بودند به تدریج از طریق عوامل اسلامی کارخانه‌ها شناسایی و اخراج، زندانی یا فراری شدند. خیلی از این رهبران کارگری جان‌شان را روی کول‌شان گذاشتند و از کشور گریختند. در همان شش ماه نخست بعد از فروپاشی سلطنت به اهتمام همان شوراها ۴۱۲ اعتصاب و اعتراض کارگری در بیش از ۲۸۵ مرکز تولیدی سازماندهی شد. در مجموع کاهش نرخ سود و اختلال در انباشت سرمایه از یک سو و شروع جنگ ایران و عراق و ملیتاریزه شدن فضای جامعه از سوی دیگر شوراهای کارگری را زیر ضرب بورژوازی جدید قرار داد. علاوه بر عامل سرکوب این نکته نیز قابل تأمل است که شوراهای کارگری هر کارخانه ارتباط ارگانیک با سایر کارخانه‌ها و در مواردی مکرر حتی با کارخانه‌های همجوار نداشتند. اگرچه اعتصاب کارگران به ویژه کارگران نفت کمر رژیم شاه را شکسته بود اما واقعیت این است که در برهه‌ی مورد نظر ما دانشگاه‌ها و خیابان‌ها و کتابفروشی‌های کنار خیابان نسبت به کارخانه‌ها جنب و جوش بیشتری داشتند.

قدر مسلم این است که هیچکدام از دو جناح حکومت از بورژوازی لیبرال (دولت بازرگان و سپس بنی‌صدر) و محافظه-کاران حزب جمهوری اسلامی کمترین رغبتی به تحمل شوراهای کارگری - حتی در قالب فعالیت‌های مستقل صرفاً سندیکالیستی - از خود نشان نمی‌دادند. بدتر از همه اینکه طبقه‌ی کارگر ایران که نقش اول را در سرنوشت رژیم شاه ایفا کرده بود به تدریج از امتیازات پیشین خود - از جمله سهم شدن در سود کارخانه و بهره گرفتن از کالاهای تولیدی (مثلاً حواله‌ی یخچال یا پیکان و مشابه) - نیز محروم شد. بالا گرفتن تناقض‌های درون حکومت و جفت و جور شدن سازمان مجاهدین با بنی‌صدر و انسداد تمام راه‌های خروج از بحران در بالا؛ متعاقب زد و خوردهای خیابانی ۳۰ خرداد ۶۰ جامعه را وارد دوران دیگری کرد. در بالا حکومت می‌کوشید با حذف نهایی لیبرال‌ها و متحدان‌شان (مجاهدین و...) و انهدام نهایی چپ‌ها به یک تجدید آرایش طبقاتی دست یابد و خود را برای مقاله با دولت عراق و بحران‌های دیگر بازسازی کند. در پائین نیز از تیر و مرداد ۶۰ شوراهای کارگری تحقیقاً منحل شدند و کل نهادها و مطبوعات و احزاب غیر حکومتی به محاق توقیف رفتند. حالا اما بورژوازی جدید ایران می‌توانست خود را در هیأت دولتی تازه‌کار بازسازی کند که اگرچه کارگزاران‌اش بسیار کم‌تجربه‌تر از امثال هویدا و آموزگار و شریف امامی بودند اما به رموز یک اصل بسیار مهم سیاسی به مراتب بیش از افراد پیش گفته اشراف داشتند: پراگماتیسم!

ادامه دارد.....

جمعه ۲۱ بهمن- دلو- ۱۴۰۱